



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشبصد و نهم





خانم شکوه



با سلام،

خلاصه‌ی غزل شماره‌ی ۳۳۶ دیوان شمس، برنامه‌ی شماره‌ی ۸۹۳ گنج حضور.

بده یک جام، ای پیر خرابات
مگو فردا، که فی التأخیر آفات

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۳۶

ای زندگی، من ذهنی باز در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت می‌کند. باز فلسفی منطقی در کند و کاو بیرون آوردن آب حیات از دل سنگ هم‌هویت‌شدگی‌هاست و آینه‌ی صاف دل را گرد و غبار غم پوشانده است. بیا و با جامی از شراب حضور، من را از چنگ غم رها کن. دیگر از تو مهلت نمی‌خواهم، که هر چه توقف من در ذهن طولانی‌تر شود، ضرر و زیان بیشتری به من و اطرافیانم وارد خواهد شد. هر چه بیشتر در ذهن بمانم، بیشتر تمایل به قضاوت و مقایسه و بحث و جدل در من شکل می‌گیرد، بیشتر گله و شکایت می‌کنم، بیشتر سرزنش می‌کنم، بیشتر درد ایجاد می‌کنم و بیشتر درد می‌کشم.

به جای باده درده خون فرعون
که آمد موسی جانم به میقات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۳۶

دیگر از تو شراب هم‌هویت‌شدگی‌ها را طلب نمی‌کنم که با درد دل همراه است و شادی بخشیش سطحی و موقت. بیا و به جای شراب هویت، خون فرعون، زندگی‌ام را که در زمان گذشته و آینده به تله افتاده است، به من برگردان، که من همچون موسی با تمام وجود در وعده‌گاه وصال، در این لحظه، حاضرم تا خود را به من نشان دهی.

شراب ما ز خون خصم باشد
که شیران را ز صیادیست لذات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۳۶

بگذار شراب ما، از خون خصم، یعنی زندگی به تله افتاده در هم‌هویت‌شدگی‌ها باشد، که انسان زنده به حضور از کشتن، یعنی شناسایی هم‌هویت‌شدگی‌ها و رهایی از آنها، لذت می‌برد.

چه پرخونست پوز و پنجه‌ی شیر
 ز خون ما گرفتست این علامات
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۳۶

که اگر پوزه و پنجه‌ی شیر، انسان به حضور رسیده پرخون، سرشار از زندگی است، نشانه‌ی رهایی از زنجیر «ما» و «من» است.

نگیرم گور و نی هم خون انگور
 که من از نفی مستم، نی ز اثبات
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۳۶

من کباب و شراب این دنیایی را رد می‌کنم. یعنی دیگر از اجسام، اشخاص، و باورها، هویت نمی‌گیرم و تأیید دیگران را نمی‌جویم. چرا که من مست بی‌فرمی جاودانه‌ای هستم که از عدم نیاز در دلم ایجاد می‌شود، نه مست امنیت ظاهری و شکننده‌ای که قالب هم‌هویت‌شدگی‌ها به من می‌دهند.

چو بازم، گرد صید زنده گِردم
 نگر دم همچو زاغانِ گرد اموات
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۳۶

که من همچون بازم و به دور شکار زنده می‌گردم، و مثل کلاغ نیستم که از مردار تغذیه می‌کند. یعنی من مثل عارفان زندگی را نو به نو در این لحظه شکار می‌کنم. در همین لحظه حضور دارم و حس سعادت‌مندی را تجربه می‌کنم؛ و مثل انسان اسیر ذهن نیستم که خوشبختی را به امید رسیدن به آرزویی و یا هدفی مادی یا معنوی به آینده موکول می‌کند.

پیا ای زاغ و بازی شو به همت
 مصفا شو ز زاغی پیش مصفات
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۳۶

ای کلاغ، ای که در افکار خود فرو رفته‌ای بیا و فضا را باز کن، و با پر همت، با تعهد پولادین، در آسمان حضور اوج بگیر و به باز تبدیل شو. بیا و با پیر خرابات هم پیاله شو تا جانت را از هر چه رنگ تعلق بپذیرد، بیالاید. تا از کلاغ صفتی، از از دریچه‌ی باورهای کهنه چشم به راه آینده بودن، رها شوی.

پِیْفَشَانِ وَصْفِهَايِ بَازِ رَا هَم
 مَجْرَدْتَرِ شَوِ اَنْدَرِ خَوِيْشِ چَوْنِ ذَاتِ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۳۶

و به هوش باش که با باز بودن، یعنی با معنوی بودن هم هویت نشوی؛ در مسیر معنوی متوقف نشوی، بیا و خود را از هر صفتی صاف و پاک کن تا همچون ذات پاک «او»، یگانه شوی.

نَه خَاكْسْتِ اَيْنِ زَمِيْنِ، طَشْتِيْسْتِ پَرِخُوْنِ
 زِ خُوْنِ عَاشِقَانِ وَ زَخْمِ شَهْمَاتِ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۳۶


که زمین، از خون عاشقان، از خون کسانی که در بازی شطرنج زندگی تسلیم امر شاه شدند؛ و زخم «مات» شدن، یعنی هدف گرفته شدن هم هویت شدگی هایشان را به جان خریدند، همچون طشتی پر خون شده است و دیگر از جنس خاک نیست.

یعنی اگر خود داوطلبانه هم‌هویت‌شدگی‌های مادی و معنوی خود را شناسی و رها نکنی، زندگی آن‌ها را از تو خواهد گرفت و تو به درد خواهی افتاد.

خروسا چند گویی صبح آمد؟
نماید صبح را خود نور مشکات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۳۶

پس لازم نیست تجربه‌ی حضور خود را همچون خروسی که از آمدن صبح خبر می‌دهد، جار بزنی، که تشعشع نور آفتاب حضوری که در قلب تو طلوع می‌کند، در سکوت گویا و روشن در رفتارت متجلی می‌شود.

با احترام،

شکوه 



آقای پویا از آلمان



تيله‌بازی با ابیات مولانا

غزل شماره‌ی ۴۹۳ تفسیر شده در برنامه‌ی ۸۹۴ موجی از حرکت، کوشایی، پویایی و در نهایت پرتابی را در پس زمینه‌ی خود پنهان دارد. این حرکت پرتابی را می‌توان در عباراتی چون «باز زنده شدی»، «مرد و باز آمد»، «به کدامین ره آمدی؟»، «رهی که جمله‌ی جان‌ها»، «به چرخ می‌نرسد وز دوار» و «ببرد به مرگ و بازپرد» شناخت. این حرکت پرتابی نویسنده را به یاد تيله‌بازی می‌اندازد. بازی‌ای که قوانین فراوان خود و روش‌های مختلف بازی مخصوص به خود را هم دارد.

در این نوشتار با کمک اشعار مولانا، تيله‌بازی‌ای به تصویر کشیده می‌شود که به شرح زیر است:

بر روی زمین در مرکز زمین بازی ذهن انسان‌ها دو تيله‌ی اصلی وجود دارد که یکی از تيله‌ها «تيله‌ی کارافزایی» و دیگری «تيله‌ی پنهان‌پری» نام دارد. هر بازیکن هم اگر در مقابل اتفاق این لحظه تسلیم باشد و آن را کاملاً بپذیرد، به دو تيله در دستان خود دست خواهد یافت.

یکی از آن تیلها «تیلہ فی التّأخیرِ آفات» و دیگری «تیلہی الْجَارُ ثُمَّ الدّار» است. «فی التّأخیرِ آفات» به معنای تأخیر کردن در امر زنده شدن به حضور موجب آسیب است، می باشد و «الْجَارُ ثُمَّ الدّار» به معنای اول همسایه سپس خانه است. یعنی اگر می خواهی خانهی حضور وجودت را بسازی مراقب باش که با چه اقلامی قرین هستی!

قوانین بازی:

همان طور که گفته شد، «تیلہی کارافزایی» و «تیلہی پنهان پری» بر روی زمین قرار دارند و مستقیماً به وسیلهی بازیکن نمی توانند لمس شوند.

برندهی بازی کسی است که آنقدر به «تیلہی کارافزایی» ضربه بزند تا آن تیلہ خرد شود و نابود شود. برای این کار بازیکن دو ابزار دارد: یا می تواند تنها و تنها «تیلہی فی التّأخیرِ آفات» را به طور مستقیم به «تیلہی کارافزایی» اصابت دهد و یا می تواند به طور غیر مستقیم از «تیلہی پنهان پری» که بر روی زمین و در کنار «تیلہی کارافزایی» قرار دارد استفاده کند. برای حرکت دادن «تیلہی پنهان پری»، هر بازیکن می تواند دو «تیلہی فی التّأخیرِ آفات» و «تیلہی الْجَارُ ثُمَّ الدّار» را که در دست دارد استفاده کند.

حال بیایید با همدیگر کمی قوانین بازی را بشکافیم:

گفت احمد مر ورا که: راستی
راست گفتم، گرچه کارافزاستی
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۶

بده یک جام، ای پیر خرابات
مگو فردا، که فی التأخیر آفات
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

کارافزایی یعنی ۸۰ درصد حرف زدن های ما در روز برای بروز دادن من ذهنی مان است. مثل حرف زدن در مورد این که در روز چقدر ما خود را خوب به دیگران نشان دادیم. گاهی عصبانی شدیم، گاهی شاد شدیم که از ما تعریف شد، خلاصه این هیجان هایی که آدمی را بالا و پایین می کند. راه حل: «تیلہی فی التأخیر آفات» را مستقیم بزن به موضوعی که تو را از نظر هیجانی بالا و پایین می کند. یعنی بگو آیا این در ذهن گشتن و غرق این هیجان ها شدن مرا در زنده شدن به خدا کمک خواهد کرد یا به تأخیر می اندازد؟ مسلماً به تأخیر می اندازد.

با همین تکنیک مثال‌های دیگر کارافزایی هم ارائه می‌شود.

* کارافزایی یعنی در جمعی بودن و دانش خود را نشان دادن. پس «تیلَهی فی التَّأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی در مکالمه‌ای حرفی برای گفتن نداشتن و برای شکستن سکوت حرفی زدن. پس «تیلَهی فی التَّأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی درد پخش کردن و از اتفاقات ناگواری که برایمان افتاده است سخن گفتن، مثل مرگ فرزند. پس «تیلَهی فی التَّأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی دعوا و دل‌خوری ایجاد کردن است. پس «تیلَهی فی التَّأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی جنگ میان ملیت‌ها، قومیت‌ها و گروه‌ها ایجاد کردن. پس «تیلَهی فی التَّأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی در محدودیت گیر کردن و هیچ موفقیت و خوشبختی و شادی را به کسی روا نداشتن است. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی محیط‌زیست را آلوده کردن و سپس پول گزاف خرج کردن تا مشکل حل شود. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی وقت را بیهوده خرج سریال و فیلم و فضای مجازی بکنی. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی توجهت را از روی خودت برداری و روی دیگری بگذاری. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی زباله‌ی بی‌حد و مرز تولید کردن، در صورتی که می‌توانی با تولید زباله‌ی کمتری هم خریدهایت را بکنی. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی من بهتر از تو هستم و گیر کردن در تعاریف ذهنی. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی اندازه‌ی خانه‌ات و یا تعدادش را زیاد کنی و ندانی که آیا این نیاز واقعی است یا نیست. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی دوست‌دختر یا دوست‌پسرت را هی عوض کنی تا بالاخره یکی به تو زندگی بدهد و از تو تعریف کند و تو را تنها برای خودت دوست داشته باشد. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی حیوان‌آزاری کردن. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی مراقب سلامتی نبودن و غذا را تا آن‌جا که می‌توان چرب و شیرین خوردن. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی شعر مولانا را حفظ نکردن. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی کاری که به تو محول شده است را به بهترین نحو ممکن انجام ندهی. پس «تیلہی فی التّأخیرِ أفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی قانون جبران را دور زدن و کمتر دادن و انتظار بیشتر داشتن. پس «تیلہی فی التّأخیرِ أفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی در راه زنده شدن به حضور صبر نداشتن و با ذهن خواستن آن را فهمیدن. پس «تیلہی فی التّأخیرِ أفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی کمد لباس‌هایت دیگر جا نداشته باشد و تو هنوز به دنبال خرید لباس بیشتری، وقتت را در پای ویتترین مغازه تلف کنی. پس «تیلہی فی التّأخیرِ أفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی ندانی پولت را برای چه چیزی خرج می‌کنی. پس «تیلہی فی التّأخیرِ أفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی اساساً هر میدانی که اجازه بدهی ذهن در آن بازی کند و برای تو هویت بسازد. پس «تیلہی فی التّأخیرِ أفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی ساعت‌ها پای برنامه‌ی گنج‌حضور بشینی و به هیچ یک از گفته‌های مولانا عمل نکنی. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی یعنی نتوانی هم‌اکنون در ذهنت به یادآوری که پیام بیننده‌ی قبلی چه بود؟ پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

* کارافزایی، کارافزایی، کارافزایی، کارافزایی یعنی با سخن بیشتر تو زنده نخواهی شد. پس «تيلهی فی التأخیرِ آفات» را بزن بهش.

بود عَبْدُالْغَوْثِ هم جنس پری
چون پری، نه سال در پنهان پری
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۴

پس تو هم أَلْجَارُ ثُمَّ أَلْدَارُ گو
گر دلی داری، برو دلدار جو
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۰

*پنهان‌پری یعنی خودت را در قرین ارتعاش حضور قرار دهی. این حضور می‌تواند یا از نویسنده‌ی مطلبی برآید، همچون مولانا؛ و یا از انسان زنده شده به حضوری. پس «تیلَه‌ی أَلْجَارُ ثُمَّ أَلْدَارُ» را بزن بهش.

*پنهان‌پری آرام و ساکت تنها بر روی خودت کار کردن است و نگذاری که من‌ذهنی‌ات با حرف‌هایش همسایه‌ات شود. پس «تیلَه‌ی أَلْجَارُ ثُمَّ أَلْدَارُ» را بزن بهش.

*پنهان‌پری یعنی مراقب باش که زمانت را در روز در کجا و با چه کسی و یا با چه چیزی خرج می‌کنی. پس «تیلَه‌ی أَلْجَارُ ثُمَّ أَلْدَارُ» را بزن بهش.

*پنهان پری یعنی هم جنس پری نباشی. یعنی آگاه نباشی که اصل تو فکرها و باورهایت نیستند. پس «تيلهی أَلْجَارُ ثَمَّ الدَّارِ» را بزن بهش.

*پنهان پری یعنی دل نداشته باشی. دل یک تعریف بیشتر ندارد، مرکز خالی شده از همانیدگی. پس «تيلهی أَلْجَارُ ثَمَّ الدَّارِ» را بزن بهش.

*پنهان پری یعنی دلدار جو هم نباشی؛ یعنی برای زنده شدن و خالی شدن مرکزت از همانیدگی تلاشی نکنی و امروزت با شش ماه قبلی که این برنامه را می دیدی، فرقی نکند. پس «تيلهی أَلْجَارُ ثَمَّ الدَّارِ» را بزن بهش.

*پنهان پری یعنی سکوت سکوت سکوت سکوت سکوت و خاموش کردن ذهن.

یادم رفت بگویم داور این بازی خداوند است و یک راهنمایی بزرگ برای پیروز شدنمان دارد:

خמוש باش که پُرسْت عالم خَمُشی
مکوب طبل مقالت، که گفت طبل تھی ست
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

من هم به عنوان بازیکنی تکنیک‌هایی را برای خود جمع کرده‌ام که به‌عنوان کلید درهای بسته‌ای را که در آنها گیر کرده بودم، گشاده‌اند. یکی از آنها کلید طلب است. شاید به درد توی شنونده هم بخورد.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت الله نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

پویا، آلمان



خانم سارا از آلمان



کارافزایی

در هفته‌های اخیر عبارت کارافزایی که در برنامه‌های گنج حضور تکرار می‌شد، روی من تأثیر عمیقی گذاشت. با تأمل روی جنبه‌های مختلف زندگی‌ام متوجه کارافزایی و انرژی تلف کردن من ذهنی شدم. در برنامه‌های گنج حضور یاد گرفتم که کارافزایی زندگی صفر است. کارهای زندگی میوه‌های زیبا در بیرون می‌دهد.

من ذهنی دقیقاً برعکس کار می‌کند. کل من ذهنی و همه فکرها و اعمالش کارافزایی است. در ادامه ۳ نمونه از کارافزایی‌های من ذهنی در زندگی شخصی خود را به اشتراک می‌گذارم:

۱. کارافزایی در جنبه شغلی:

بعد از این که در رشته حقوق درس تمام شد، با کمترین زحمت پیش یک وکیل مشغول به کار شدم.

در زمان تحصیل و بعد از شروع به کار از رشته وکالت متنفر بودم. آن را مقصر برای این می‌دانستم که من به زندگی و خود اصلیم نرسیدم. با بی‌میلی، حداقل انرژی را در محیط کار می‌گذاشتم.

آن وکیل انسان بلندنظری بود. در کمال تعجب من، بعد از یک سال خودش حقوق من را زیاد کرد. ولی من اصلاً قدر این وضع را نمی‌دانستم. پول را می‌گرفتم و با بی‌میلی حداقل انرژی را می‌گذاشتم. بعد از یک مدت به او گفتم می‌خواهم نیمه وقت، یعنی فقط ۳ روز در هفته کار کنم. او هم سریع قبول کرد. آخر سر از آن شغل استعفا دادم.

پس از آن یک دوره بی‌کاری بسیار طولانی شروع شد. دلیلش هم این بود که من سرسختانه می‌گفتم که نمی‌خواهم در رشته حقوق کار کنم. من چند سال مشغول تقاضای کار فرستادن برای جاهایی بودم که به من از لحاظ معلومات نمی‌خوردند. همه آن ساعت‌های طولانی که در طی چند سال صرف تقاضای کار نوشتن شد، بادام پوک بود.

معنی قانون جبران را نمی‌فهمیدم. امروز قدر مدرک تحصیلی خود را می‌دانم. می‌فهمم که این مدرک زبان بسته دارد به من کمک می‌کند که پول دربیارم.

قانون جبران به من یاد داده که تا زمانی که جایی کار می‌کنم و پول می‌گیرم، تنها وظیفه من این است که از خودم بپرسم من به آنها، به آن محیط کار، چی به ازای آن پول می‌دهم. زندگی از شغلم نمی‌خواهم و این هیچ اشکالی ندارد. چون متوجه شدم که زندگی در درونم است و من آن را به شغل می‌ریزم.

دارم یاد می‌گیرم که ارزش بعد پولی زندگی را درک کنم. اینکه غذایی که می‌خورم، اجاره خانه‌ام، مسافرتی که می‌روم و حق عضویتیم به گنج حضور همه به آن پول وصل هستند. پس این یک ارزشی دارد که باید آن را جبران کنم. اگر می‌خواهم شغلم را عوض کنم، با این حال تا روز آخر آنجایی که هستم، بهترین تلاشم را می‌کنم.

در حال حاضر کار من به علت کرونا در خانه است و هیچ کنترلی از لحاظ زمان روی من نیست. ولی من دائم در این فکر هستم که نکند کم گذاشته باشم.

نتیجه: عدم اجرای قانون جبران در کار ائتلاف انرژی و کارافزایی است. امروز چون قانون جبران را تا حدی درک کردم، شغل، تک به تک همکاران و رئیس‌های سر کار را عاشقانه دوست دارم. احساس می‌کنم عشق بین ما رد و بدل می‌شود، با اینکه موضوع کاری من ظاهرش کوچکترین ارتباطی به عشق ندارد.

۲. کارافزایی در رابطه:

وقتی زیر اسم عشق زمینی یک رابطه‌ای را با من ذهنی شروع می‌کنیم، این آغاز یک کارافزایی بزرگ است. ما وقت و توجه عظیمی را خرج می‌کنیم، مسافرت می‌رویم، با آن شخص در فرمان و در عمل وقت زیادی را می‌گذرانیم و همه اینها منجر به درد می‌شود. آخرش هم از آن شخص جدا می‌شویم. این یعنی بادام پوک. من ذهنی در این جنبه رابطه با جنس مخالف، چهار مرغ ابراهیم را، هر چهار تاشان را، کاملاً بر علیه ما استفاده می‌کند.

یعنی حرص، شهوت جنسی، جاه و به خصوص امید به آینده‌ی تصویری. نماد این امید به آینده مرغ زاغ است. شروع یک رابطه با من ذهنی یعنی همانیده شدن با تصویر تجسمی از یک انسان دیگر. یک پدیده مهم در این کار انکار است که به زاغ ربط دارد.

وقتی با من ذهنی یک رابطه شروع می‌شود، به نظر می‌رسد که زندگی از همان ساعت‌های اول دیدار و معاشرت نشان می‌دهد که این کار نمی‌کند. ولی من در خودم شناسایی کردم که در این جور موارد، همه این نشانه‌های کار نکردن را انکار می‌کردم و اجازه نمی‌دادم که به آن تصویر تجسمی که در ذهنم از آن شخص و آینده‌ام با او ساخته بودم، آسیب برسد.

زندگی از همان اول یک آشنایی، در درون قلب من نشان می‌داد که اینجا انقباض و اصطکاک هست. این رابطه مثل یک گاری هست که تو دست انداز است و دائم باید کلی انرژی مصرف کنی تا جلو برود. ولی حرص، جاه، شهوت و جلوتر از همه امنیت زاغ، یعنی امید به آینده انسان را مجبور به ادامه آن رابطه می‌کنند.

شروع رابطه با من ذهنی کارافزایی بزرگ است.

در شروع یک رابطه باید بسیار مراقب باشیم؛ و اگر شک داریم و انسان زنده به حضوری نزدیکمان هست، با او مشورت کنیم.

خود شک داشتن و تلاش، یعنی صرف انرژی برای این که به خودمان بگوییم نه این رابطه خوب است، می تواند نشانه من ذهنی باشد. زیرا آفتاب آمد دلیل آفتاب. رابطه‌ای که کار می کند، خودش با آهنگ زندگی جلو می رود و نگرانی و درد و انقباضی ایجاد نمی کند. اگر زندگی نشانه‌هایی از انقباض و درد نشان می دهد، نباید اجازه دهیم من ذهنی آن را انکار کند. قطع یک رابطه که نسبتاً تازه شروع شده درد دارد. این درد واهمانش را باید قبول کنیم. هیچ آسیبی به ما نمی رسد. انکار و ادامه آن رابطه به خاطر ترس از دست دادن، کارافزایی است که عمر ما را هدر می دهد.

۳. کارافزایی در اثر حرف زدن اضافی:

من خیلی وقت‌ها با حرف زدن باعث کارافزایی شدم. این زمانی بوده که اظهار نظر کردم و خواستم کمک کنم در جایی که آن شخص از من کمک نخواست. این کار در آن شخص خشم و رنجش ایجاد کرده که آسیبش به کل محیط رسیده. این حرف زدن اضافی تقریباً همیشه در رابطه با بستگان نزدیک پیش آمده. ریشه‌اش نگرانی نسبت به زندگی و وضعیت‌های آنها بوده.

نتیجه: نباید نگران زندگی دیگران شد. این نگرانی و فکر کردن به زندگی دیگران باعث حرف زدن و کارافزایی می‌شود. خدا دارد از درون به همه کمک می‌کند و با آنها حرف می‌زند. پس ما باید مواظب باشیم حرف اضافی نزنیم.

- با عشق و احترام، سارا از آلمان -



خانم لادن از کانادا



برداشتی کوتاه از غزل شماره ۷۹۰ دیوان شمس
-مربوط به برنامه ۸۹۱ گنج حضور

واقف سرمد تا مدرسه‌ی عشق گشود
فرقی مشکل چون عاشق و معشوق نبود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

آموزگار عشق یا زندگی در صحنه‌ی آموختن عشق که کائنات است، حاضر است. شاگرد همیشگی این مدرسه انسان است. درس عشق هر لحظه از جانب زندگی به انسان آموخته و باز پرسیده می‌شود: درس یادآوری است.

درس عشق، شناسایی ذات اصیل انسان و زنده شدن به آن است. ذات اصیل انسان شناسنده و جاوید است و توانایی زنده شدن به یکتایی را دارد. درس عشق در ذهن و از راه ابزارهای ذهن مانند مقایسه و افکار همانیده و دانش ذهنی آموخته نمی‌شود.

مولانا می گوید در درس عشق هیچ بحث ذهنی یا فکرت تیزی راه ندارد. همچنین باورهای دینی همانیده و ساختن خدای ذهنی انسان را از درس عشق بازمی دارند.

انسان ها با بردن درس عشق به ذهن به تفرقه افتادند، از زندگی تصویر ذهنی ساخته اند و از آموختن درس اصلی دور شده اند. زندگی برای بازگرداندن انسان ها به مدرسه عشق، نور خود را به انسان ها تابانده تا محدودیت ذهن و بی نهایت فضای گشوده درون را به انسان نشان دهد.

اما انسان برای آموختن درس عشق و زنده شدن به آن، جز فانی کردن مرکز جسمی راهی ندارد. واهمانش و نفی مرکز جسمی، وجود انسان را محو در مستی شراب الهی و زنده به یقین می گرداند، هرچقدر که من ذهنی بزرگ باشد، در برابر آفتاب زندگی جز محو شدن راهی ندارد.

محو سُرست، پس محو بود صحو یقین
شمس عاقب بود ار چند بود ظل ممدود

این از آنست که یطوی به زبان لایحکی
زانکه اثبات چنین نکته بود نفی وجود

این سخن فرع وجودست و حجابست ز نفی
کشف چیزی به حجابش نبود جز مردود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

مولانا می گوید درس عشق که نفی منیت و زنده شدن به اثبات است، به زبان در نمی آید. چشیدن طعم وصال در هیچ قالب ذهنی نمی گنجد. می گوید حتی در خواندن ذهنی این ابیات نیز نیست. آنچه که به زبان و ذهن درآید، حجاب است و به وسیله حجاب نمی توان به عشق زنده شد. همه را باید به جان نفی کنی. نه سخن گفتن در ذهن به تو کمک می کند و نه دید دویی من ذهنی.

تو پس این را بهلی، لیک تو را آن نهد
جان از این قاعده نجهد به قیام و به قعود

جان قعود آرد، آنش بگشدد سوی قیام
جان قیام آرد، آنش بگشدد سوی سجود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰


هنگامی که از بند تأیید و عدم تأیید ذهن رها شدی، جانت در مقابل زندگی به تعظیم در می آید؛ و در اثر قائم شدن بر هشیاری اصیلش برمی خیزد؛ و بر اثر صفر شدن به هشیاری جسمی، به یکتایی زنده می شود. مولانا می گوید تو در این لحظه درس عشق را آموخته‌ای و برای ابد در آن جاوید می مانی. تو از ازل نیز در این مدرسه بوده‌ای. زیرا درس عشق ابتدا و انتها ندارد. تو با آموختن درس عشق، تا ابد بر فراز آسمان دل می رقصی و پرواز می کنی.

با سپاس و احترام
-لادن از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com